



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و شانزدهم





خانم سرور از شیراز



به نام خدا
با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه شماره‌ی ۹۰۲، «مرتد شدن کاتب وحی»

پیش از عثمان یکی نساخ بود
کو به نسخ وحی جدی می نمود

وحی پیغمبر چو خواندی در سبق
او همان را وانبشتی بر ورق

پرتو آن وحی، بر وی تافتی
او درون خویش، حکمت یافتی

عین آن حکمت بفرمودی رسول
زین قدر گمراه شد آن بوالفضول
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۲۸ تا ۳۲۳۱

شخصی در زمان حضرت رسول، مسئّل نگارش وحی بود و در این کار، بسیار جدی. پس از مدتی در اثر انعکاس این نور و قرین شدن با حضرت رسول و بیانات وحی، امر بر او مشتبه شد و از همین جای ظریف، شیطان ذهن در او نفوذ کرد و تمامی بیانات وحی را نیز مانند اجسام، وسیله‌ای برای بزرگ کردن و برتر درآمدن، به غلط به خود نسبت داد و اضافه کرد.

ما انسان‌ها نیز به عنوان نساخ و کاتب وحی، به غلط افعال صادره به دست قضا و کن فکان را به خود نسبت می‌دهیم؛ از یاد می‌بریم که ما هوشیاری خالص و اصیلیم؛ که نور و انعکاس همین هوشیاری، باعث بقای ما در این جهان شده و تمام امور ما از دیدن و شنیدن گرفته تا هر عملی که انجام می‌دهیم، مدیون همین نور تابیده، هشیاری اصیل، است.

پرتو روح است نطق و چشم و گوش
پرتو آتش بود در آب، جوش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲

در ادامه، نَساخ و کاتب وحی در اثر این گستاخی، نه تنها از مَنصب خود، یعنی نَساخی خارج شد، بلکه در مقام ستیزه و عناد با حضرت رسول برآمد؛ چون ما انسان‌ها که با اقامت طولانی خود در ذهن و ستیزه و عناد با هشیاری اصلی‌مان نه تنها در امور دنیایی خود درمانده و رنجور شده‌ایم، که هر لحظه با ادامه دادن به وضعیت سابق، بر این کفر و عناد افزوده‌ایم.

مصطفی فرمود کای گبر عنود
چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

گر تو ینبوع الهی بودیی
این چنین آب سیه نگشودیی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۳۵ و ۳۲۳۶

مصطفی، نور برگزیده، هشیاری اصیل، به نَساخ می‌گوید: اگر نور معنا و روشنائی وحی از توست، چرا این چنین سیاه و تیره‌دل شده‌ای؟

قضا و کن فکان نیز هر لحظه با پیش آوردن وضعیت‌های پیش روی ما، این پیام را به ما می‌دهد، که از میان برخیزیم و دست از این افسانه پردرد و رنج بکشیم و از خود بپرسیم، آیا تا به حال که بر اساس «می‌دانم» ذهن عمل کرده‌ایم، حالم خوب بوده یا نه؟ دل‌مرده‌ایم و زندگی برایمان سخت و دشوار و اگر چنین است، اشکال کار کجاست و اگر اشکال کار را متوجه شدیم، در این صورت باید چه کنیم؟!

تا که ناموسش به پیش این و آن
نشکند، بربست این او را دهان
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷

نساخ پس از سخنان حضرت رسول، به اشتباه خود پی می‌برد اما برای حفظ آبرو و متزلزل نشدن من‌ذهنی دانایش، دهان می‌بندد و توبه و بازگشت نمی‌کند.
ما انسان‌ها نیز به عنوان هشیاری زنده و بیدار، خوبی را از بدی یعنی مرکز عدم را از ذهن می‌شناسیم که ما امتداد خداوند و حکمت و خرد او هستیم.

قرآن کریم، سوره‌ی شمس، (۹۱)، آیه‌ی ۸
 -«فَالْهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا.»

«سپس بدی و خوبی‌اش را به او الهام کرد.»

پس ما در درون آگاه هستیم، اما ترس از آبروی ذهنی و آنچه طی سالیان، برای مردم ریسیده و طاووسیت خود را به نمایش گزارده‌ایم، همین ترس، مانع و سد و حایل اقرار و اعتراف و عذرخواهی و توبه. ترس از ریخته شدن آجرهای ذهنی و چینش پارکی، همان بند محکمی است که راهی را به غلط بارها و بارها می‌رویم و عبرت نمی‌گیریم و از فضای دردآلود ذهن هجرت نمی‌کنیم؛ در حالی که زمین خداوند فراخ و وسیع است.

قرآن کریم، سوره‌ی نسا(۴)، آیه ۹۷
 -«إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولَئِكَ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا.»

«آنان که فرشتگان، جانشان را در حالی که ظالم به خود بوده‌اند می‌گیرند، از آنها پرسند که در چه کار بودید؟ پاسخ دهند: که ما در روی زمین مردمی ضعیف و ناتوان بودیم. (یعنی ما در ذهن بسیار ضعیفیم و قدرت عمل نداریم.) فرشتگان گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن هجرت کنید؟! و مأوای ایشان جهنم (یعنی ذهن) است و آن بد جایگاه بازگشتی است.»

کرده حق ناموس را صد من حدید
 ای بسی بسته به بند ناپدید
 -حدید: آهن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

و این بند، بند آبروی ذهن، بند بسیار سختی است که ذهن، شیرهٔ تفاخر و برتر آمدن را از آن می‌کشد و همین بند، طوق و وبال گردنمان که راه بر تمام کمک‌های زندگی بسته می‌شود.

گفت: أَغْلَالاً فَهْمٌ بِهِ مُقَمَّحُونَ
نیست آن آغلal بر ما از برون

خَلَفَهُمْ سَدًا فَأَغْشَيْنَاهُمْ
پیش و پس سد را نمی بیند عمو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۴۲ و ۳۲۴۳

و این چنین است که چشم ذهن بسته، نه از گذشته خود عبرت می گیرد و نه با زیستن در لحظه حال، آینده خود را تضمین می کند و همواره گیج و آشفته، از یک مرکز همانیده عمل می کند و حقیقت را می پوشاند و به دست خود باعث نابودی خود.

قرآن کریم، سوره‌ی بقره (۲)، آیه‌ی ۹۵
 - «وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»

«در راه خدا انفاق کنید (یعنی همانیدگی‌های خود را قربانی کنید و با رضا از آنها درگذرید) و خود را به مهلکه و خطر در نیفکنید، (یعنی در نقطه‌چین همانیدگی‌ها اقامت نکنید) و نیکویی کنید (یعنی از مرکز عدم و خالی از همانیدگی‌ها عمل کنید، که خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد.» (یعنی در این حالت هشیاری از هشیاری آگاه و خشنود است.)

رنگ صحرا دارد آن سدی که خاست
 او نمی‌داند که آن سدّ قضاست
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴

و این سد و مانع و حائل ایجاد شده که دست و پای انسان را در عمل کردن و داشتن بینش و خرد الهی می‌بندد، همین سد کبر و خودبینی و لجاجت و ستیزه و می‌دانم و قضاوت و مقاومت ذهن است که با هربار فضا‌بندی، خود را نشان می‌دهد؛ اما این قانون و سنت الهی است که تا از این سد، سد آهنی ذهن عبور نکنی و آن را نشکنی، به فضای امن و مبارک حضور راهی نیست و مادام که در ذهن باشیم، بر ما ریب‌المنون‌ها خواهد آمد برای بیداری؛ پس اتفاقات به دست قضا و مطابق با مرکز ما رخ می‌دهد، در این صورت باید سبب‌ها را بسوزانیم و علت تمام وقایع را در خود جستجو کنیم و بدانیم که فقط با حرف زدن و ادای انسان معنوی را درآوردن، عمل تبدیل صورت نمی‌پذیرد.

ای بسا کفار را سودای دین
بند او ناموس و کبر و آن و این
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

و با تمام این احوالات گفته شده در باب ذهن، نباید عمل تبدیل را غیر ممکن پنداشت؛ هرچند که بیداری انسان پس از آگاهی از این حقیقت که من ذهن نیستم، چون از پایگاه ذهن برای خروج از این حالت انجام می‌شود، یأس و نومیدی به همراه خواهد داشت؛ ولی حضرت مولانا ما را به داشتن صبر و تسلیم، اقرار به ناتوانی و عجز خویش، و اظهار خضوع و بندگی دعوت می‌کند و چاره کار را تسلیم حقیقی که کوچکترین نشانه‌ای از «می‌دانم» در آن نباشد، می‌داند.

قفل زفت است و گشاینده خدا
دست در تسلیم زن واندر رضا

ذره ذره گر شود مفتاح‌ها
این گشایش نیست جز از کبریا

چون فراموشت شود تدبیر خویش
یابی آن بخت جوان از پیر خویش

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنکه آزادت کنند
-زفت: بزرگ، ستبر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم از بیت ۳۰۷۳ تا ۳۰۷۶

نیست کسبی از توکل خوب تر
چیست از تسلیم خود محبوب تر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

و در اثر تسلیمی محض، همانیدگی‌ها شناسایی می‌شود و آنچه از نظر ذهن، غیر قابل باور باشد، رخ می‌دهد؛
آنگاه صدای تک‌تک همانیدگی‌ها که هشیاری خالص را در خود پنهان کرده، زبان می‌گشاید و روزی فرا می‌رسد
که زمینِ ذهن هرآنچه خورده را باز پس می‌دهد.

سر از آن رو می‌نهم من بر زمین
تا گواه من بود در یوم دین

یوم دین که زُلْزَلَت زلزال‌ها
این زمین باشد گواه حال‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۷۶ و ۳۲۷۷

قرآن کریم، سوره‌ی زلزال، آیات ۵-۱

«إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زُلْزَالَهَا.»

«آنگاه که زمین به لرزش [شدید] خود لرزانیده شود.» (یعنی آنگاه که هشیاری جسمی فروپاشد.)

«وَأُخْرِجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا.»

«وزمین بارهای سنگین خود را برون افکند.» (یعنی هشیاری از همانیدگی‌ها آزاد شود.)

«وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا.»

«و انسان گوید [زمین] را چه شده است؟» (یعنی حیرت انسان از اینکه چرا تا به حال خود را جسم می‌پنداشته!)

«يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا.»

«آن روز است که [زمین] خبرهای خود را باز گوید.»

«بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا.»

«همان گونه که پروردگارت بدان وحی کرده است.»

سبزه‌ها گویند: ما سبز از خودیم
شاد و خندانیم و ما عالی قدیم

فصل تابستان بگوید: کای اُمم
خویش را بینید چون من بگذرم
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۶۵ و ۳۲۶۶

اما تأکید حضرت مولانا در این داستان که همواره به سالک هشدار و انذار می‌دهد و بر حذر می‌دارد، اینکه پس از بیداری و آگاهی از این حقیقت و خبر بزرگ که من ذهن نیستم، من امتداد خداوند هستم، اینکه مبادا در اثر تابش نور قرین‌های معنوی و قدرت اعجاب‌انگیز ابیات و آیات برخاسته از فضای عدم، آن را به خود نسبت داد، که این آرامش در جانمان، نور جانهای بیدار و روشنی است که عقل، قدرت، هدایت و حس امنیت را از مرکز عدم دریافت می‌کنند و نورافشانی آن‌ها، علی‌رغم این همه فساد در زمین، باعث حفظ جهان و جهانیان شده است.

قرآن کریم، سوره‌ی نحل، (۱۶)، آیه‌ی ۱۵
 -«وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ.»

«و نیز کوههای بزرگ را در زمین بنهاد تا زمین، شما را به لرزه و اضطراب نیفکند (یعنی زمین ذهن، شما را به لرزه و اضطراب می‌افکند) و نهرها جاری کرد و راهها پدیدار ساخت تا مگر هدایت شوید.»

حال مبادا با برقرار شدن آرامشی نسبی در خانواده و بهبود روابط با دیگران از پرتو این ابدال که جانشان چون کوه استوار و از لرزش‌های آفلین رسته و باعث هدایت و بیداری تمام کائنات گشته غافل بمانیم و دچار توهّم شویم که دیگر تبدیل شده‌ایم و به همین قدر اکتفا کنیم، چرا که مقصود نهایی، رسیدن به حقیقت وجودی و دریافتن مقام و مرتبه و کرامتی است که خداوند انسان را بر تمام کائنات برتری داده.

قرآن کریم، سوره‌ی تین (۹۵)، آیه ۴
 - «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»

«که ما انسان را در نیکوترین صورت (در مراتب وجود) بیافریدیم.» (یعنی هشیاری مراحل زیادی را از جماد به نبات، از نبات به حیوان، از حیوان به انسان و در انسان که اکنون اسیر ذهن شده، مراحل تکامل را پیموده و سالیان سال منتظر تا در انسان متجلی شود.)
 و بدانیم که فقط و فقط باید جسم سرد از همانیدگی را همچنان در معرض پرتو اشعار و بیانات آقای شهبازی جان و یاران عشقی قرار دهیم تا آتش عشق درگیرد.

من آن آینه را روزی به دست آرم سکندروار
 اگر می‌گیرد این آتش، زمانی ور نمی‌گیرد
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۴۹

و در هیچ منزلی نمائیم که راه طولانی است و مدت زمانی باید تا اثر آنچه از قبل انجام داده‌ایم، بازایستد و آتش عشق شعله‌ور شود.

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور
-حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۵۵

من غلام آنکه اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سِماط

بس رباطی که ببايد ترک کرد
تا به مسکن در رسد یک روز مرد
-رباط: خانه، سرا
-سِماط: سفره

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۵۹ و ۳۲۶۰

و بسیار منازل باید که در پرتو نور خرد پیر راه‌دان پرفتن، با تسلیم بی‌چون و چرا طی کرد، تا جزو واصلین
باشیم و به حقیقت خویش نائل، انشاءالله.

نی مشو نومید، خود را شاد کن
پیش آن فریادرس فریاد کن

کای مُحِب عفو، از ما عفو کن
ای طیب رنج ناسور کهن
-ناسور: زخم سخت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۵۲ و ۳۲۵۳

والسلام

-با احترام، سرور از شیراز 



آقای عباس از شیراز



با سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و دوستان گرامی

گر آتش دل برزند بر مؤمن و کافر زند
صورت همه پران شود گر مرغ معنی پر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

اگر آتش دل روشن بشود بر همه بندگان خدا اثر میگذارد و مثل ذهن ما انسانها را به خوب یا بد تقسیم نمی کند. اگر مرغ حضور ما پر بزند و ما به حضور دست پیدا کنیم، صورت ها و وضعیت های مادی ما همیشه در اثر آن حضور تغییر می کنند.

عالم همه ویران شود، جان غرقه طوفان شود
آن گوهری کو آب شد، آن آب بر گوهر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

همه عالم ذهن ما در اثر آن حضور ویران میشود، جان ذهنی ما غرق طوفان حضور میشود و پس از اینکه گوهر ذهن ما از بین رفت و به آب حضور تبدیل شد، سپس آن آب به گوهر واقعی تبدیل می شود.

پیدا شود سرّ نهان، ویران شود نقش جهان
موجی برآید ناگهان بر گنبد اخضر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

سرّ نهان یا خدایت ما پیدا می شود و ارزش همانیدگی ها و نقشها برای ما از بین میرود، موج خدایت و حضور
می آید و تمامی آسمانها و زمین را دربرمیگیرد.

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود
جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه ای خنجر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

قلم خداوند برای ما می نویسد و تبدیل به کاغذی می شود که بوسیله آن کاغذ ما به خرد خدا دست
پیدا می کنیم، اما آن کاغذ خود ندارد و ما از آن خرد برای تقویت منیت خود نمیتوانیم، استفاده کنیم.
حضور الهی دویی های ذهن ما را از بین می برد و هر لحظه به خوب و بد ذهن حمله می کند.

هر جان که الهی شود در خلوت شاهی شود
ماری بود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

هر جانی که به خدایت خود دست پیدا کند و وارد خلوت خداوند یعنی این لحظه بشود، اگر مانند مار هم باشد
بوسیله لطف خداوند به ماهی تبدیل می شود و از کمیابی و کمیابی اندیشی به کوثر و فراوانی خداوند دست
پیدا می کند.

از جا سوی بی جا رود، در لامکان پیدا شود
هر سو که افتد بعد از این بر مشک و بر عنبر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

از فضای ذهن به سوی بی فضایی و بی مکان بودن این لحظه حرکت می کند و پس از اینکه در این لحظه با
خداوند یکی شد، به هر عملی که دست بزند زیبایی و خرد خدا به آن می ریزد.

در فقر درویشی کند بر اختران پیشی کند
خاک درش خاقان بود، حلقه درش سنجر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

حتی اگر در وضعیت مادی فقر هم داشته باشد، باز هم مثل یک درویش و با عزت زندگی خواهد کرد و خود را از
اخترها که نشانه هم هویت شدگی ها هستند، برتر خواهد دانست. به چنان خرد و لطف الهی دست پیدا می کند
که تمامی جهان فرم به او نیاز داشته باشند.

از آفتاب مُشتعل هر دم ندا آید به دل
تو شمع این سر را بهل تا باز شمعت سرزند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

خداوند هر لحظه به ما میگوید: تو به ذهنت و حرفهای ذهنت گوش نده و آن را خاموش کن تا من به تو شمع
برتر بدهم و راه حل را نشانت بدهم.

تو خدمت جانان کنی سر را چرا پنهان کنی
زر هر دمی خوشتر شود، از زخم کان زرگر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

تو که در خدمت خدا هستی، چرا من ذهنی و هم هویت شدگیهایت را از او پنهان میکنی؟ اگر هم هویت
شدگیهایت را شناسایی بکنی و آنها را به خداوند نشان بدهی، در اثر حمله خداوند به هم هویت شدگیهایت، زر
حضور تو هر لحظه زیباتر می شود و عمق و لطافت تو بیشتر خواهد شد.

دل بی خود از باده ازل، می گفت خوش خوش این غزل
گر می فرو گیرد دمش، این دم ازین خوش تر زند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

دل مولانا در حالی که من ذهنی رو از دست داده بود و به خداییت کامل تبدیل شده بود با شور و وصفی خاص
این غزل را سروده است و مولانا میگوید: اگر هر لحظه بتواند دم من ذهنی را خاموش کند، لحظه بعد غزل را
زیباتر خواهد گفت.
عباس از شیراز



آقای فرشاد



سلام خدمت همه دوستان

«فهمیدن با درک کردن فرق دارد!»

فهمیدن چیست؟ وقتی می‌گوییم فلان چیز را فهمیدم، چه جوری آن را فهمیدیم؟
ما با ذهنمان می‌فهمیم، فهمیدن مال ذهن است. فهمیدن مربوط به اطلاعات ذهنی است.
درک کردن چیست؟

درک کردن ورای فهمیدن است، درک کردن خارج از ذهن است. درک کردن یعنی ایمان و باور داشتن.
درک کردن، حس کردن با تمام وجود است.

مثلاً ما می‌فهمیم که عسل شیرین است، با ذهنمان می‌فهمیم، ولی آیا دانستن معادل با مزه کردن و حس کردن
و درک کردن شیرین بودن عسل است؟ خیر.

فهمیدن به درک کردن کمک می‌کند، ولی خود درک کردن نیست. ما الآن می‌فهمیم که من ذهنی و هشیاری
جسمی منظور زندگی نیست، می‌فهمیم که من ذهنی همه‌اش خرابکاری است، و این‌ها را با ذهن می‌فهمیم، و
این فهمیدن برای ما مفید است، ولی این فهمیدن درک کردن نیست، بلکه تازه شروع کار است.
بنابراین تا این حد، ذهن به ما کمک می‌کند که بفهمیم باید خودمان را تغییر دهیم.

چرا ما پیشرفت نمی کنیم؟

ما ابیات را می خوانیم و آن ها را می فهمیم. ما صورت مسئله انسان را می فهمیم. ما می فهمیم که ما من ذهنی نیستیم، ولی این ها را با ذهن می دانیم. درواقع تا این جا فهمیدیم که عسل شیرین است. حال، مشکل این است که از مرحله فهمیدن ذهنی فراتر نمی رویم و باز هم با ذهن کار می کنیم، برای همین به مرحله درک و باور نمی رسیم. مثلاً اگرچه می گوییم من ذهنی نیستیم، ولی درک نمی کنیم. برای این که اگر درک می کردیم، دیگر خود را ملامت نمی کردیم، دیگر حسرت گذشته را نمی خوردیم، اگر فکر مقایسه و حسادت و تأیید و توجه آمد، توجه نمی کنیم و خود را ملامت نمی کنی. مثالی دیگر، درباره ی بیت ۵۵۰ دفتر پنجم:

چون ز زنده مرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

آیا ما این بیت را درک می کنیم؟ من اوایل این بیت را فقط می فهمیدم، ولی واقعاً درک نمی کردم. درواقع الآن که کمی درک می کنم، متوجه می شوم که آن موقع فقط می فهمیدم و در عمل تأثیری در زندگی من نداشت. چون اگر کسی واقعاً این بیت را درک کند، دیگر کوچکترین کاری با من ذهنی نمی کند، هر حرفی را نمی زند، وارد هر رابطه ای نمی شود.

درک کردن فهمیدنی نیست. برای درک کردن باید از فهمیدن ذهنی فراتر برویم. باید عملاً فضا را در درونمان باز کنیم. وقتی فضا کمی باز می‌شود، متوجه می‌شویم که ذهنمان را می‌توانیم ببینیم، یک شادایی از درون حس می‌کنیم، و این‌ها باعث درک ما می‌شوند. هرچه فضا بازتر می‌شود، بیشتر درک می‌کنیم، بیشتر منظور زندگی را درک می‌کنیم، و در نتیجه تعهد و تلاشمان خودبه‌خود بیشتر می‌شود.

هر که بیند مر عطا را صد عوض
زود در بازد عطا را زین غرض
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۴

هرکسی ببیند که در ازای بخشش و از دست دادن، سود می‌کند، در این صورت برای گرفتن سود بیشتر خیلی بیشتر بخشش می‌کند. وقتی عملاً حس می‌کنیم که با انداختن هر همانیدگی، حس امنیت و شادی بیشتری بدست می‌آوریم، برای بدست آوردن شادی بیشتر، هرچه زودتر بقیه همانیدگی را هم می‌اندازیم، اما ما شک داریم، یقین نداریم، می‌ترسیم همانیدگی‌ها را از دست بدهیم و محروم بمانیم.

برف ها زآن از ثَمَنِ اولی سَتَتْ
که تویی در شک، یقینی نیستت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۶

برف‌های همانیدگی در نظر ما به این علت از نظر به‌ها و ارزش بالاترند که ما شک داریم، یقین نداریم.
در سطح ذهن مانده‌ایم و با بحث و گفتگو می‌خواهیم، موفق شویم.

آفت ادراک آن، قال است و حال
خون به خون شستن، مُحال است و مُحال
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷

این بیت می‌گوید: نمی‌شود با بحث و گفتگو و فهمیدن ذهن به درک رسید.
چرا ما ناامید می‌شویم؟ چرا خود را ملامت می‌کنیم؟ چرا تصاویر ذهنی را رها نمی‌کنیم؟
چون درک نکرده‌ایم، چون با ذهن کار می‌کنیم. ناامیدی وقتی می‌آید که ذهن در میان باشد. ما یک چیز را اندازه
می‌گیریم و وسیله اندازه‌گیری مان ذهن است. بنابراین با یک فکر من ذهنی ناامید می‌شویم و ملامت می‌کنیم.

ما می‌توانیم درک کنیم که این اندازه‌گیری و ناامیدی و ملامت از همان سیستم من‌ذهنی است، بنابراین جدی نمی‌گیریم و فضا را باز می‌کنیم. تازه اگر هم ناامید شویم، چون درک می‌کنیم از من‌ذهنی است باز هم ادامه می‌دهیم و فضا را باز می‌کنیم و صبر می‌کنیم.

چرا «صبر» در کار معنوی کلید است؟
چون درک کردن و به یقین رسیدن زمان می‌برد، مثل فهمیدن نیست که سریع بفهمیم. ما ممکن است خیلی خوب بفهمیم، ولی باز تقلید کنیم، مدام در حرص و خواستن همانیدگی‌ها باشیم، چون درک نکرده‌ایم که انسان‌ها در من‌ذهنی اشتباه می‌کنند و همچنین درک نکرده‌ایم که چیزها زندگی ندارند.

چرا ما در کار دیگران دخالت می‌کنیم؟ چرا نصیحت می‌کنیم؟ چرا وقتی یک نفر مثل همسرمان حرف بدی به ما می‌زند و یا کار بدی می‌کند، می‌گوییم باید جوابش را بدهم تا متوجه بشود؟ چرا انتقاد می‌کنیم؟
چون درک نکرده‌ایم که این‌ها ما را در ذهن نگه می‌دارند. چون درک نکرده‌ایم که مهم‌ترین چیز حفظ هشیاری از من‌ذهنی است. چون درک نکرده‌ایم که داریم برای خودمان دام می‌گذاریم.

دام‌های زیادی وجود دارد، بنابراین باید صبر کنیم تا واقعاً درک کنیم. ذهن و فهمیدن می‌تواند تا جایی به ما کمک کند. مثلاً ما حداقل می‌توانیم با خود بگوییم که من مطمئنم دارم اشتباه می‌کنم و با تمام وجود تلاش می‌کنم و طلب دارم که تمام وقت و انرژی‌ام را در این راه بگذارم، مدام حواسم به این کار است، مدام حواسم هست که آیا من ذهنم و فکرهایم را می‌بینم، حواسم هست که چه فکرهایی می‌کند و چه حرف‌هایی می‌زند و چرا می‌زند.

اگر واقعاً بخواهیم و نترسیم و خواستن‌های من‌ذهنی را کنار بگذاریم و فضا را باز کنیم، زندگی هر لحظه ما را جذب می‌کند و فضا بازتر می‌شود و ما به درک و ایمان می‌رسیم.

با تشکر

-فرشاد




خانم خورشید از مهاباد



به نام خدا

با سلام خدمت جناب آقای شهبازی که راه و روش درست زندگی کردن را به ما آموزش می‌دهید و سلام خدمت تمام گنج حضوری‌های عزیزم خدا را شاکر و سپاسگزارم که این برنامه را سر راه من قرار داده است و همچنین از مولانای جان نیز سپاسگزارم. و از تمام اعضای گنج حضور که مطالب خود را به اشتراک می‌گذارند و ما در زندگی خود از آن استفاده می‌کنیم، کمال تشکر را دارم. می‌خواهم دو بیت برگرفته از برنامهٔ ۹۰۳ را به اشتراک بگذارم:

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را
مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

(این دو بیت واقعاً کلید است.)

این لحظه عشق شمس الدین که عشق خداست؛ عشق زندگیست با فضاگشایی در ما خودش را نشان می دهد.
و این امکان رهایی ماست.
این دو بیت می گوید: اگر عشق خدا و زندگی و تبدیل شدن نبود، آن موقع ما همیشه در من ذهنی می ماندیم و
در اثر دردهای خودش ما را بیچاره می کرد و دمار از روزگار ما درمی آورد.
وقتی سبب به ما درد انداخت، فضا را باز می کنیم و سبب ساز را می بینیم تا درد برود، سبب ساز خداوند است
که با قضا و کن فکان پایش را در دل ما می گذارد و کار ما را درست می کند.

ارادتمند شما
خورشید از مهاباد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com